متن زیر جلسه دوم مباحث جناب آیت الله سیدمحمد مهدی میرباقری است که به تاریخ 17 آبان ماه 94 در دانشگاه امام صادق علیه السلام برگزار شده است. ایشان در این بحث در ادامه بحث معیت با امام اشاره می کنند که کسی که می خواهد همراه امام باشد باید صبر و تحمل داشته باشد چون این راه، راه دشواری است. هرکسی نمی تواند همراه امام باشد بلکه کسانی مثل اصحاب سیدالشهداء می توانند دراین راه همراه امام باشند، اين همراهيِ با امام هم تحمل مي‌خواهد و نتيجه‌اش هم رسيدن به معرفت الامام و رسيدن به حقيقت توحيد است. صفاتی که اصحاب سیدالشهداء داشتند یکی این بود که با عوالم غيب و با عوالم ديگر مأنوس بودند، آنها افرادی بودند که عوالمِ بزرگتر را تجربه کرده و از دنيا بزرگتر شده بودند. اگر کسي روحش کوچکتر از دنيا بود، نمي‌تواند همسفر اولياء خدا باشد. صفت دوم این بود که اینها به مقام محبت رسیده بودند، اگر کسي به اين مقام رسيد، مي‌تواند فداکاري کند. البته بعد از واقعه عاشورا عالم دو صف شد یک صف کسانی که همراه امام حسین بودند و صف دیگر کسانی که در مقابل امام بودند که این صف بندی تا ظهور ادامه دارد تا امام زمان ظهور کنند و به این فتنه خاتمه دهند...

مقدمه در بحث معیت صادقین

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین واللعنه علی اعدائهم اجمعین. در جلسه گذشته اشاره کرديم که حرکتِ در وادي توحيد و رسيدن به مقامات معنوي و سير با حضرت حق، متوقف است به اينکه انسان همراهي با معصوم داشته باشد «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقينَ‏»(توبه/119)، شايد اجمال اين «صادقين» هم این باشد که آنهايي هم که در مقام بندگي، به عهد‌هايي که با خدا بستند صادق بودند، در مقام دستگيري و شفاعت و هدايت، هم صادق‌اند. حداقل، اين دو تا عهد وجود دارد؛‏ عهد عبوديت و عهد شفاعت و دستگيري و ديگران را رساندن.

خداي متعال مي‌فرمايد: «لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ إِلاَّ مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً»(مریم/87)، مالک شفاعت نيستند مگر کساني که در محضر خدا عهدي دارند «اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً»، اين، هم براي شافعين است، هم براي آن کساني که مورد شفاعت قرار مي‌گيرند، که بايد يک عهدي داشته باشند که در روايات هم توضيح داده شده است. البته این عهد هم عهد خاصي است، اين عهدهاي ما نيست؛ يعني عهدي که نبي اکرم در مقام بندگي دارند، هيچ ربطي به عهد ما ندارد. اين عهد را از ما نخواستند و نخواهند خواست. چون معنا ندارد آن عهد را از ما بخواهند. آنهايي که آن عهدها را با خدا بستند، پاي عهدهايشان ايستادند، صادق هستند با معناي وسيع صادق بودن؛ ما بايد در وادي توحيد، همسفر با آنها باشيم و اگر مهاجر الي الله و در سفر توحيد هستيم، بايد با آنها باشيم.

معیت حقیقی با امام و شئون آن

اين معيت صرفا معيت و همراهي ظاهري، مثل دو تا همسفر ظاهري نيست. اين معيت معنايش اين است که همه قواي ما بايد ذيل امام تعريف بشود و ظل و سایه امام بشود‏. ظاهر و باطن، قلب و سرّمان با امام باشد و اين معيت هم به معناي اين است که انسان هيچ وقت با دشمن‌ و ديگران حتي در يک نگاه، در يک پلک به هم زدن، هم همراه نشود، با نفس خودش هم همراه نباشد. انسان تا با خودش يا با ديگران هست، با امام و با خدا نيست. وقتي در اين سفر، از نفس خودمان و از آنهايي که ما را دعوت به ضلالت و ظلمت و امثال اينها مي‌کنند فاصله مي‌گيريم و از آنها تبري مي‌جوييم، به مقامي مي‌رسيم که امام را با خودمان حس مي‌کنيم؛ يعني حضور امام و معيت با امام و همسفري با امام احساس مي‌شود. احساس مي‌کنيم همه عالَم، کساني هستند که با امام، همسفر در وادي توحيد هستند، «يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ»(جمعه/1)، اگر انسان از خودش فاصله گرفت، با خود نبود، آن وقت مي‌تواند نور امام و حضور امام را، هم در درون خودش، هم در بيرون، در همه عوالم مشاهده کند. شروع آن هم از عالم مُلک است. انسان در همين عالم مُلک مي‌تواند حضور حضرت حق را احساس کند و ببيند که همه جا، خدا حاضر است.

اولياء الهي، آنهايي که خلفاء الهي و اسماء الهي و اسم اعظم الهي هستند، در همه عالم حاضرند وآن وقت اين همسفريِ در وادي توحيد اتفاق مي‌افتد و اين سير تا عالي‌ترين مقامات ادامه دارد، اين سير با امام انتها هم ندارد، تا جايي که انسان به مقامي مي‌رسد که به کنه نورانيت امام نزديک مي‌شود که آن، کمال ايمان است. «إِنَّهُ لَا يَسْتَكْمِلُ أَحَدٌ الْإِيمَانَ حَتَّى يَعْرِفَنِي كُنْهَ‏ مَعْرِفَتِي‏ بِالنُّورَانِيَّةِ»(1)، ايمانِ مؤمن به کمال نمي‌رسد مگر اينکه من را در مقام نورانيتم، در کنه نورانيتم بشناسد. اگر کسي همراه با امام حرکت کرد، حجاب‌ها برداشته مي‌شود؛ انسان، به همراهي امام با خودش مي‌رسد و نور امام را با خودش مي‌بيند و در وادي توحيد همسفر با امام مي‌شود.

در روایت فرمودند: «وَ اللَّهِ يَا أَبَا خَالِدٍ لَنُورُ الْإِمَامِ‏ فِي‏ قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ وَ هُمْ وَ اللَّهِ يُنَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ»(2)، یعنی مؤمن در اين مقام، نور امام را با خودش مي‌بيند و بهتر از نور خورشيد، نور امام را مشاهده مي‌کند و همسفر با امام مي‌شود. آرام‌آرام حجب نور هم برداشته مي‌شود و انسان به سرچشمه نور که آن حقيقت و کنه نورانيت امام و آن نور الهي است که در عوالم تجلي کرده، مي‌رسد. آن مقام، مقام حقيقت ايمان و توحيد است.

مقام صبر و تحمل امر ولایت

البته اين معيت و همراهي، صبر و تحمل مي‌خواهد، که حضرت فرمودند: «إِنَّهُ لَا يَسْتَكْمِلُ أَحَدٌ الْإِيمَانَ حَتَّى يَعْرِفَنِي كُنْهَ‏ مَعْرِفَتِي‏ بِالنُّورَانِيَّةِ فَإِذَا عَرَفَنِي بِهَذِهِ الْمَعْرِفَةِ فَقَدِ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» انسان تا عبد ممتحن نشود، نمي‌تواند ولايت امام را درک کند. تحمل ولايت، کار دشواري است. تا انسان تحمل نکند، آن حقيقت ولايت به انسان عطا نشود، انسان جزء اوليا خدا نمي‌شود. اولياء الله، آن کساني هستند که حقيقت ولايت به آنها عطاء مي‌شود، آنها هم بايد تحمل داشته باشند.

اولياء الله سه دسته هستند. انبياء مرسلين،‌ ملائکه مقرّبين‌، عباد ممتحن. ما که ملک مقرّب و نبي مرسل نيستيم، اگر بخواهيم، بايد جزء دسته سوم بشويم. فرمود: اگر کسي بتواند من را در مقام نورانيتم بشناسد و به آن حقيقت راه پيدا کند «فَقَدِ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ». اين، عبد ممتحن است. خداي متعال قلبش را امتحان کرده، او را آماده کرده، سپس حقيقت ايمان را به او عطا مي‌کند. حقيقت ايمان، همان حقيقت ولايت و همان حقيقت حب الامام است. «وَ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ»، به او شرح صدر داده تا مقام اسلام حقيقي را تلقي کند. فرمود: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ التَّسْلِيمُ‏ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِالْوَلَايَةِ»(3)، اگر بخواهد مقام تسليم نسبت به ولي الله در انسان پيدا بشود؛ اين، شرح صدر مي‌خواهد. اگر کسي به مقام نورانيت من راه پيدا کرد عبد ممتحن است، عبدي است که «وَ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ صَارَ عَارِفاً مُسْتَبْصِراً»، اگر شما مي‌خواهيد عارف حقيقي‌اي پيدا کنيد که اهل بصيرت در دين است، اين همان کسي است که به حقيقت امام راه پيدا کرده و عارف مستبصر و عبد ممتحن است. اين آن کسي است که خدا به او شرح صدر و وسعت وجود داده تا بتواند حقيقت دين و حقيقت اسلام و حقيقت بندگي و حقيقت ايمان را تلقي کند. همه اينها در محضر امام و معرفت با امام است. اين همراهي آثار و برکاتي هم دارد که قبلا اشاره کرديم. لذا همراهی با امام به معنای معیت است که اين معيت، معيت شفاعت است. نه اينکه ما از امام دستگيري مي‌کنيم، امام از ما دستگيري مي‌کند. معيت؛ يعني امام، ما را مي‌برد. ما تحمل مي‌کنيم و با امام سير مي‌کنيم. تحمل ولايت؛ يعني او سرپرستي مي‌کند، ما هم تحمل مي‌کنيم. اين تحمل سيرِ با امام، کار دشواري است.

در این جا به داستان حضرت موسی اشاره می کنم، موسي کليم بعد از اينکه الواح تورات را دريافت کردند، پيغمبر اولوالعزم خدا، مأمور شدند آن معلم الهي را که از محضر حق تعلم کرده، را پيدا کنند و با او همراهي کنند. ايشان با زحمت رفت و با آن نشانه‌يابي‌اي که داشت، آن معلم الهي را پيدا کرد، ماهی بريان شده‌اي هم با خودشان برده بودند. زمانی که در حال استراحت بودند ماهي بريان شده، زنده شد، وارد آب شد. موسي کليم توجه نداشتند. همراه‌شان ديد، ولی يادش رفت به موسي يادآوري کند. مدتی بعد فرمود: «آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً»(کهف/62)، خيلي سفر پرمرارتي بود، چاشت‌مان را بياوريد بخوريم،. به حضرت عرض کرد که آنجايي که به سنگ تکيه داديم، آنجا «وَ اتَّخَذَ سَبيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً»(کهف/63)، ماهي بريان شده وارد دريا شد و رفت، حضرت فرمود: «ذلِكَ ما كُنَّا نَبْغِ»(کهف/64)، آنچه که ما دنبالش بوديم، آنجا است. آن، نفس ولي خدا است که ماهيِ بريان شده را زنده مي‌کند، برويم. آنکه ماهي را زنده مي‌کند چيست؟

حضرت عيسي پرنده را به صورت گِل خلق مي‌کرد، از نفَس خودش مي‌دميد، بعد زنده مي‌شد و پرواز مي‌کرد. امام، محيي المؤمنين است؛ يعني نفَس امام به انسان بخورد، زنده مي‌شود. ربيع الانام است؛ يعني نفَسش به امام بخورد، عالم بهار مي‌شود. وقتي حضرت طلوع کنند، عالَم بهار مي‌شود. همه چيز، حتی جمادات هم زنده مي‌شوند. «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ»(ابراهیم/48)، «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها»(حدید/17)، خدا زمين را با ظهورامام زنده مي‌کند. نفَس امام به زمين مي‌خورد، زمين زنده مي‌شود. نمونه حياتِ زمين، در بهار است. خداي متعال در قرآن مي‌فرمايد: «فَانْظُرْ إِلى‏ آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها»(روم/50)، احياء زمين، با رحمت خدا است. وقتي نفَس رحمانيِ حضرت حق به اين زمين مي‌خورد، زمین زنده مي‌شود. اين حياتي که ما در بهار مي‌بينيم، يک مَثَل است. وقتي امام ظهور پيدا مي‌کنند، حيات از اعماق زمين مي‌جوشد؛ يک مرتبه ديگري از حيات است. هم زمين، زمين ديگري مي‌شود. هم انسان‌ها، انسانهای ديگري مي‌شوند.

در ادامه داستان حضرت موسي معلم الهي را پيدا کردند. او به حضرت گفت شما نمي‌توانيد با من راه بياييد چون اسرار کارِ من را نمي‌دانيد، اسرار کار را هم از اول کار به شاگرد نمی گویند، چون اگر بگويند، امتحاني اتفاق نمي‌افتد. معلم سه قدم، سه تا چشمه به موسي کليم نشان داد؛ با اينکه قول داده بودند حضرت هر سه جا، اعتراض کردند؛ لذا اين را براي اين گفتم که تحمل سرپرستي، کار سختي است. او معلم بود و مي‌خواست با موسي کليم راه برود و چيز‌هايي را به موسي کليم بياموزد، ولي موسي کليم تحمل نکرد. چون اسرار کار را نمی دانست.

حضرت، هر سه جا اعتراض کرد، کشتي را سوراخ کرد. گفت عجب! بي‌خود ما سوار اين کشتي شديم، اين بندگان خدا، فقرا، پول از ما نگرفتند ما را سوار کشتي کردند، مي‌خواهي غرق‌شان کني؟! «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها»(کهف/71)، فرمود: من گفتم شما نمي‌توانيد با من صبر کنيد! غرض اين است که تحمل با ولي خدا وقتي مي‌خواهد انسان را سرپرستي بکند، کار سختي است.

اين تحمل، خيلي دشوار است. اگر تحمل کرديم، آن حقيقت ولايت به ما عطا مي‌شود؛ همه حقايق، در همان معرفت الامامي است که به ما مي‌دهند. «فَإِذَا عَرَفَنِي بِهَذِهِ الْمَعْرِفَةِ»، اول «فَقَدِ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»، قلبش را براي ايمان آماده کرده و «وَ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ»، شرح صدر به او داده تا بتواند حقيقت دين و بندگي را تلقي کند «وَ صَارَ عَارِفاً مُسْتَبْصِراً»، اين همراهيِ با امام تحمل مي‌خواهد و نتيجه‌اش هم رسيدن به معرفت الامام و رسيدن به حقيقت توحيد است.

با شفاعت امام، انسان در وادي توحيد سير می کند؛ که نمونه کامل این در اصحاب سيدالشهداء است. اصحاب سيدالشهداء، اين طور هستند. امام حسين (عليه السلام) اينها را آورده در بلاء خودش، به اندازه ظرف خودشان درگير کرده است؛ هم اصحاب و هم اهل بيت را؛ يعني هم اهل بيتِ سيد الشهداء «فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى‏ وَ لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتٍ أَبَرَّ وَ لَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي»(4)، بهتر از اينها در عالم پيدا نمي‌شود.

روايات، در مدح اصحاب سيدالشهداء، فراوان است اینها سادات الشهدا هستند. اينها واقعا کساني هستند که با امام حسين سير کردند و ولايت امام حسين را تحمل کردند، امام حسين هم سير‌شان داده. آنهايي هم که نمي‌توانستند اين مسير را تحمل کنند به آنها گفت بروید. اين سير خاصي است. رفتن در بلاء عاشورا، درآن صحنه‌هاي سخت؛ تحملش کار آساني نيست. سيدالشهداء اينها را تربيت کرده، اهل تحمل شدند؛ لذا اگر سيدالشهداء، اطفال را با خودش آورده، دختر سه ساله آورده، این طور نیست که اينها مجبور بودند! اصلا اين طور نيست. اينها را حضرت تربيت کرده و آنها تحمل کردند و حضرت هم آنها را راهبري کرده. کهفِ و پناه آنها بوده و آنها را سير داده. البته اين سيري که داده، در وادي بلاء است. سر‌ايشان روي نيزه رفت، اسير شدند، در غل و زنجیر بودند ولي با امام‌شان و در کهف و در پناه امام بودند. امام اينها را به مقصد رسانده. سير با امام به اين راحتي‌ نيست. گاهی داخل کوره می برند و کوره را اين قدر داغ مي‌کنند که افرادی مثل حبيب مي‌مانند. از اين همه مدعي فقط 72 نفر مي‌مانند؛ مدعيان، فراوان‌اند از جمله صحابه، ولي در اين وادي همراهي با امام و اين سلوک فقط افراد کمی می مانند. دعوت حضرت هم عام بود، وقتي از مکه مي‌آمد فرمود: «مَنْ كَانَ فِينَا بَاذِلًا مُهْجَتَهُ مُوَطِّناً عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ‏ مَعَنَا»(5)، ولي چه کساني آمدند؟! و چه کساني ماندند؟! پس اين معيت يعني؛ با امام ماندند و امام هم آنها را سير داد و با شفاعت امام، سير کردند. صفاتي که اين اصحاب داشتند و ما هم باید این صفات را داشته باشیم، چيست؟ بايد چشم‌، گوش‌، زبان و قلب‌ما با امام باشد. حتي اگر به اندازه يک نگاه کردن از امام فاصله گرفتيم، هبوط مي‌کنيم. فقط بايد تولي داشته باشيم.

مقام خشوع همه در مقابل امام رکن سلوک حتی برای انبیاء

داستان انبياء مثل حضرت آدم (علي نبينا و آله و عليه السلام)، واقعا داستان شگفت انگيزي است. خداي متعال به اين پيغمبر مي‌فرمايد: همه چيز برايتان آماده است «وَ كُلا مِنْها رَغَداً حَيْثُ شِئْتُما»(بقره/35)، هر طور مي‌خواهيد در اين نعمت‌ها متنعّم بشويد، «وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ»، ولي نزدیک این درخت نشوید. در اینکه اين درخت، گندم بوده یا انگور؟ امام رضا (ع) فرمودند: درخت‌هاي بهشتي، يک نوع ميوه ندارند. بين اين روايات تعارض نيست، بعد حضرت فرمودند: باطنش يک چيز ديگري بود. باطنش مقامات اهل بيت (عليهم السلام) بود که هيچ کس نبايد طمع کند؛ يعني به آنجا که مي‌رسي، فقط بايد مقام خشوع داشته باشي تا از آن، بر تو ببارد. اگر انسان بخواهد خاشع و قانع نباشد، کار به جايي مي‌رسد که مي‌گويند «ليس في جبّتي‏ سوى اللّه» اين مي‌تواند يک معناي بدي هم داشته باشد. معناي بدش اين است که انسان اين قدر در اين وادي پيش مي‌رود، که اگر مقام خشوع نداشته باشد به کمتر از خدايي راضي نيست. «لَا يَطْمَعُ‏ فِيهَا غَيْرُهُ»(6)، انسان حق ندارد طمع کند، فقط در مقابل او بايد خشوع کرد. حتي حضرت آدم هم باشيد «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها»(بقره/31)، نسبت به آن مقام، بايد مقام اقرار و تواضع و خشوع داشته باشيد.

اين پيغمبر اولوالعزم به آنجا که رسيده، در دلش چه واقع شده که نتيجه‌اش اين مي‌شود که از مثلا گندم مي‌خورد، بعد هبوط مي‌کند. هرچه هم به خدا التماس مي‌کند، مي‌فرمايد: «اهْبِطا مِنْها»(طه/123)، چاره‌اي نيست. اين سير، دوباره بايد به يک شکل ديگري، در همراهي خود امام اتفاق بيافتد، «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً»، که آن «هُدىً»، در روايات منظور اميرالمؤمنين‌ است.

اينکه ما بايد به واجبات عمل کنیم و محرمات را ترک کنیم اينها معلوم است و از واضحات براي همه است. ما در این سفر بايد در صفات‌مان همراه امام باشيم. هر صفت رذيله‌اي، دوري از امام است، چون صفت امام نيست. همراه امام، آن کسي است که خودش را تخليه مي‌کند و از صفات رذيله‏، تبري تام پيدا مي‌کند، آن وقت صفات امام در او ظهور پيدا مي‌کند. در هر صفت و فکرش امام هست. «قَلْبِي‏ لِقَلْبِكُمْ‏ سِلْمٌ‏ وَ أَمْرِي لِأَمْرِكُمْ مُتَّبِعٌ وَ نُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ» ياري کردن امام که با حرف درست نمي‌شود، اين همراهي با امام (عليه السلام) همه اينها را مي‌خواهد؛ نمونه کامل همراهي اصحاب و اهل بيتي بودند که دور و بر سيد الشهداء بودند و سيد الشهداء، کهف آنها بوده و آنها را به مقصد رسانده و با حضرت سيرشان به نتيجه رسيده است.

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً»(کهف/9)، اصحاب کهف و رقيم چه کسانی هستند؟ اينها در يک جامعه بت پرست، موحد شدند. خدا فرمود بعد از دوران تقيه‌، از آنها فاصله بگيريد به غار بروید ديگر با آنها نباشيد. آنها از بت پرستيِ دوران سيدالشهداء به وادي توحيد آمدند و به سيدالشهداء پناه بردند و با حضرت همسفر شدند وحضرت کهف آنها شده؛ اين همراهي و اين معيت، آن است که شما در اصحاب سيدالشهداء مي‌بينيد. آنچه آنها دارند، از همان چيز‌هايي است که به راحتي براي ما قابل درک نيست.

مناسک سلوک در زیارت عاشورا و معیت با امام

در اینجا من دو نکته را عرض کنم. يک نکته اين است که آیا ما هم مي‌توانيم به اين همسفري برسيم؟ ظاهرا راه، باز است. از روايت استفاده می شود که راه بسته نیست. زيارت عاشورا سلوک با سيدالشهداء است، کسي که با زيارت عاشورا سالک شد؛ مناسک سلوک عاشورا در اين زيارت بيان شده. سجده قربش، پايان زيارت که آخر راهِ انسان است اين است «اللَّهُمَ‏ لَكَ‏ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ‏ لَكَ‏ عَلَى‏ مُصَابِهِمْ‏ الْحَمْدُ لِلَّهِ‏ عَلَى‏ عَظِيمِ‏ رَزِيَّتِي‏» اين بلاء و اين مصيبت، انسان را به اينجا می رساند؛ لذا بايد جزء کساني باشيم که خدا را بر مصيبت خودمان حمد مي‌کنيم. «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ»، سلوک، با شفاعت است.

سلوک با سيدالشهداء، که در اينجا به آخر نرسيده، اين آخر خط نيست، اين اول خط است، «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ»، آنهايي که با امام همراه مي‌شوند، شفاعت در دنيا فقط نيست. شفاعت در دنيا اين است که زهير را از سلطه عثماني‌ها خارج می کند و جزء اصحاب امام حسین می شود. آیا کار امام حسين با زهير تمام مي‌شود ؟ اصلا اين طور نيست. آنهايي که با امام حسين همراه شدند، بار شفاعت‌شان از اول ورودشان به عالم بعدي شروع مي‌شود. آنجا حضرت بايد اينها را در عوالم توحيد سير بدهد. اینها همه حقايق مقامات امام را که نشناختند؛ بايد بروند در آخرت، امام را بشناسند. معنی «أَنْتَ‏ أَمَامِي‏ فِي‏ الْجَنَّةِ»(7) همین است.

کسي که زيارت عاشورا را پشت سر گذاشته و با عاشورا سالک شده، سلوکي که در زيارت عاشورا توضيح داده شده؛ آخرين مقامش اين است که در سجده قربش مي‌گويد خدايا! اين، آخر خط ما با امام حسين نباشد. «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ وَ ثَبِّتْ لِي قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ»، انسان مقام عند الله، پيدا کند و در اين مقام، ثبات قدم داشته باشد. انسان از مقام عند الله فاصله نگيرد، ثابتِ عند الله باشد «وَ ثَبِّتْ لِي قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ بَذَلُوا مُهَجَهُمْ دُونَ‏ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام‏»، اين واقعا شگفت انگيز است.

خدايا! سير من تا اينجا با امام حسين به يک جايي رسيد، «اللَّهُمَ‏ لَكَ‏ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ‏ لَكَ‏ عَلَى‏ مُصَابِهِمْ‏»، خدايا! اين مصيبت امام حسين ما را از بازي و لهو و لعب جدا کرد و به خدا و به حيات طيبه رساند؛ خدايا! اين سلوک با امام حسين، به آخر نرسد. وقتی هم که وارد مي‌شويم، در دامن امام حسين باشيم و وارد وادي شفاعت امام حسين بشويم و همسفر کسانی شويم که «مَعَ الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ بَذَلُوا مُهَجَهُمْ»، خون‌شان را پيش روي امام حسين دادند. البته اینها اهل سرعت بودند، ما که اهل سرعت نبوديم از قافله جا مانديم، خدايا! کاري کن که ما هم همسفر آنها باشيم. پس اين همسفري، شدني است.

امکان رسیدن به اصحاب سیدالشهداء

روايتی است به نام ريّان بن شبيب که امام رضا روز اول محرم به ريان فرمودند: ريان! اگر مي‌خواهي در ثواب شهداي امام حسين شريک باشي «فَقُلْ مَتَى ذَكَرْتَهُ‏»، هرگاه ياد امام حسين افتادي، آرزو کن بگو «يا لَيْتَنِي‏ كُنْتُ‏ مَعَهُمْ‏ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً»(8)، اِي کاش من هم در حلقه اصحاب خاصّت بودم و با آنها فائز مي‌شدم؛ يعني اگر مي‌خواهي با آنها باشي، اگر مي‌خواهي به ثواب آنها برسي، آن همراهي را فوز ببين و آرزوي آن فوز را داشته باش. پس انسان با اينکه کُند بوده و سرعت و سبقت را نداشته می تواند با اصحاب سيدالشهداء (عليه السلام) باشد.

در زيارت اول ماه رجب آمده «صَلَّى‏ اللَّهُ‏ عَلَيْكَ‏ عَدَدَ مَا فِي‏ عِلْمِ‏ اللَّهِ‏ لَبَّيْكَ‏ دَاعِيَ‏ اللَّهِ‏»(9)، سلوک ما با امام حسين است. «إِنْ كَانَ لَمْ يُجِبْكَ بَدَنِي عِنْدَ اسْتِغَاثَتِكَ وَ لِسَانِي عِنْدَ اسْتِنْصَارِكَ»، بدن من آن موقعي که شما کمک مي‌خواستيد و استغاثه مي‌کرديد، اجابت نکرد. زبانم آن موقعي که استنصار مي‌کرديد اجابت نکرد. «فَقَدْ أَجَابَكَ قَلْبِي وَ سَمْعِي وَ بَصَرِي‏»، قلب هم شنيده هم اجابت کرده. سمع، هم شنيده هم اجابت کرده. ديده، هم ديده هم اجابت کرده. این «لَمْ يُجِبْكَ»، نشان می دهد که ما يک غفلتي کرديم گویا می شد اجابت کرد ولی ما نکردیم.«لَمْ يُجِبْكَ بَدَنِي عِنْدَ اسْتِغَاثَتِكَ وَ لِسَانِي عِنْدَ اسْتِنْصَارِكَ».

خداي متعال در عالم ذر یا هر عالمي که در آنجا امتحان مي‌کرد، آتشي برافروخت، به اصحاب اليمين فرمود: برويد سر‌ها را پایین انداختند، وارد آتش شدند. به اصحاب المشئمه، فرمود شما برويد. آنها آمدند کنار آتش، ايستادند نگاه کردند، ديدند آتش، گلستان شده. گفتند خدايا! از اول شروع کن، فرمود عيب ندارد، سه بار، اين کار تکرار شد، پس ما خيلي خوب عمل نکرديم «إِنْ كَانَ لَمْ يُجِبْكَ بَدَنِي عِنْدَ اسْتِغَاثَتِكَ وَ لِسَانِي عِنْدَ اسْتِنْصَارِكَ»، ولي با اينکه ما کُندي داشتيم، باب، بسته نيست. باب الحسين، هنوز مفتوح است.

يکی از دوستان ما که خودشان اهل دل هستند مي‌فرمودند سفر اولي که کربلا، پاي ضريح امام حسين رفتم يک حالتي به من دست داد، خيلي التماس کردم که ما را هم جزء اصحاب خودتان، قرار بدهيد. بعد به خودم نهيب زدم که تو حتی نمی توانی به گَرد پاي اصحاب امام حسين، حبيب و زهير هم برسي! اصلا شدني نيست. ايشان مي‌فرمود: همين که من در ذهنم آمد که شدني نيست، در گوشم القاء شد، که اگر نمي‌شود، چرا ابراهيمِ مُجاب شده! البته من ابراهيم مجاب را نمي‌شناختم. از يکي از علمايي که همسفر بود پرسیدم! ابراهيم مجاب کيست؟ گفت: نوه حضرت موسي بن جعفر است. معروف است که پسر امامزاده محمدي است که در شيراز هستند. اين بزرگوار، در حرم سيد الشهدا، مقابل ضريح حبيب ضريح دارد.

پس اين راه، باز است؛ راهي که انسان همسفر و همراه سيدالشهداء شود و سير کند و ملحق به اصحاب سيدالشهدا شود. هم از شفاعت دنيايي سيدالشهداء برخوردار بشود، همان طور که اصحاب برخوردار شدند. هم از شفاعت آخرت سيدالشهداء برخوردار شود. سيرش در وادي توحيد باشد «وَ ثَبِّتْ لِي قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ»، و ثبات قدمِ عند الله داشته باشد با کسانی که «مَعَ الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ بَذَلُوا مُهَجَهُمْ دُونَ‏ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام‏»، خون‌هايشان را پيش روي امام حسين دادند. اين راه، باز است.

صفات اصحاب سیدالشهداء؛ تعلق به آخرت و بی تعلقی به دنیا

صفات اصحاب سیدالشهداء که موجب شد به این مقام برسند چیست؟ يکي از صفات اصحاب سيدالشهداء که صفات هر کسي است که مي‌خواهد به همراهي امام برسد و در وادي توحيد با امام، با شفاعت امام طيِ مسافت کند، اين است که اين آدم بايد با عوالم غيب و با عوالم ديگر مأنوس باشد. بايد کسي باشد که عوالمِ بزرگتر را تجربه کرده و کسي باشد که از دنيا بزرگتر شده. اگر کسي روحش کوچکتر از دنيا بود، نمي‌تواند همسفر اولياء خدا باشد. اين، وادي سيرش وادي دنيا است، آخر نگاهش دنيا است در حالي که اول سير اولياء خدا، بعد از دنيا است. «أَعْلَى‏ دَرَجَةِ الزُّهْدِ أَدْنَى دَرَجَةِ الْوَرَعِ وَ أَعْلَى دَرَجَةِ الْوَرَعِ أَدْنَى‏ دَرَجَةِ الْيَقِينِ‏»(10)، بالاترين درجه زهد، کلاس اول يقين است. انوار يقين، به قلوب کساني وارد مي‌شود که اهل زهد هستند. انسانی که دنبال دنيا است، يقين به او نمی دهند، همیشه در حيرت و شک و ضلالت و ترديد است. در بديهي‌ترين امور عالَم، ترديد مي‌کند.

اگر انسان وارد وادي دنيا شد در او حيرت و شک ايجاد مي‌کند. شرط عبور از وادي شک و رسيدن به وادي يقين و نوراني شدن به نور يقين و حکمت، اين است که انسان، در دنيا زاهد باشد. البته زهد هم، درجاتی دارد. امير المؤمنين زهد را تعريف مي‌کنند، فرمود: زاهد، آن کسي است که «فَقَدْ خَرَجَتِ الْأَحْزَانُ وَ الْأَفْرَاحُ مِنْ قَلْبِهِ فَلَا يَفْرَحُ‏ بِشَيْ‏ءٍ مِنَ‏ الدُّنْيَا وَ لَا يَأْسَى عَلَى شَيْ‏ءٍ مِنْهَا فَاتَهُ فَهُوَ مُسْتَرِيحٌ»(11)، دنيا را به او بدهيد خوشحال نمي‌شود، دنيا را هم از او بگيريد غصه نمي‌خورد، از دنيا راحت است. اين، قدم اول ما است. اين، وادي زهد است آخر راه نيست.

کسي که افق نگاهش دنيا است، نمي‌تواند همراه امام سير کند. اين يکجايي جا مي‌ماند. چون امام مي‌خواهد در مقامات توحيد ما را سير بدهد و حجاب‌ها را از ما بردارد؛ اين شخص، در وادي ظلمات مانده، در وادي حيرت و شک است، در وادي دنيا و در وادي لهو و لعب است. از دنيا بزرگتر شدن و بيشتر از دنيا را خواستن؛ اين، شرط اول است.

انسان نمی تواند هم قانع به دنيا باشد و هم همسفر امام باشد. اين، شدني نيست. در اصحاب سيد الشهداء واضح است که اينها بزرگتر از دنيا هستند، راضي به دنيا و قانع به دنيا نيستند، دنيا چشم‌ آنها را نگرفته است. وقتي زينب کبري (سلام الله عليها) فرمودند که اينها را امتحان کرديد! نکند فردا شما را مثل بقيه تنها بگذارند، وجود مقدس سيدالشهداء شب عاشورا راجع به اصحاب‌شان فرمودند: من اينها را امتحان‌ کردم، يکي ‌از صفات آنها اين است «يَستَأنِسُونَ بِالمَنيَّةِ دُوني اِستِئناسَ الطِّفلِ إِلَي مَحالِبِ أُمِّهِ»(12)، اينها با مرگ مأنوس‌ و رفيق‌اند؛ مثل اينکه طفل، با سينه مادر رفيق است. آنها چنین اُنسي با عوالم غيب دارند. با موت، مأنوس‌اند. اين طور نيست که با يک چيزي مواجه مي‌شوند که قبلا آن را تجربه‌ نکردند.

اميرالمؤمنين در آن بيان آخري که دارند فرمودند: وقتی مرگ به من وارد شد، با يک امر عجيب و غريبي، مواجه نشدم. ورود من مِثل کسي بود که در شب تاريک دنبال آب مي‌گردد، به آب رسيده. «إِلَّا كَقَارِبٍ‏ وَرَدَ وَ طَالِبٍ‏ وَجَدَ»(13)، کسي که دنبال گمشده‌اش می گردد و آن را پيدا کرده. اگر کسي نسبت به مرگ، اين حالت را نداشته باشد، نمي‌تواند همسفر اولياء ‌خدا باشد. اين، شرط اول است. بايد به هر صورت، از دنيا بزرگتر شد.

وقتی درگيري بين جبهه نبي اکرم و جبهه کفار، آن هم به شکل تاريخي، جدي مي‌شود به اميرالمؤمنين مي‌فرمايند: در مکه، برايشان سوره برائت را بخوانيد. «بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكينَ‏ \* فَسيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ»(توبه/1،2)، وقتي درگيري جدي مي‌شود، صف بندي‌ها شکل مي‌گيرد، سه تا صف پيدا مي‌شود: صف مؤمنين، صف منافقين، صف کفار و مشرکين. اين همراهي با رسول و در صف مؤمنين و در جبهه مؤمنين بودن، يک الزاماتي دارد. آن الزامات و همچنين صفات منافقين در اين سوره، خوب بيان شده است، شايد بهترين سوره‌اي که لطيف بحث شده، در همين سوره است. آنجا به چند خصوصيت اشاره می کند: به مؤمنين خطاب مي‌کند «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قيلَ لَكُمُ انْفِرُوا في‏ سَبيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ»(توبه/38)، ظاهرا اين آيه در جنگِ تبوک نازل شده. مسلمانان بعد از چند جنگ‌ سنگين بلافاصله مأمور شدند به جنگ تبوک که با روم بود بروند. هم راه سخت بود هم دور بود.

چرا مي‌گويند در راه خدا کوچ کنيد، روي زمين سنگين مي‌شويد؟! «ما لَكُمْ إِذا قيلَ لَكُمُ انْفِرُوا في‏ سَبيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ»، اگر سفر تجارت و تفريح و يک سفر توريستي بود؛ به راحتی می رفتند. پول هم خرج مي‌کردند، بعد هم خوشحال هستند که شش ماه ديگر مي‌خواهند بروند اهرام مصر را ببينند، یا آن شهر روي آب را در فلان کشور ببينند. از شش ماه قبل وعده شماري مي‌کنند، بعد هم تا شش سالِ بعد هم تعريف مي‌کنند. چرا وقتي مي‌گويند رو به خدا بياوريد اين قدر سنگين مي‌شويد؟«ما لَكُمْ إِذا قيلَ لَكُمُ انْفِرُوا في‏ سَبيلِ اللَّهِ»، چه بهره‌اي می برید که آن بهره، بزرگتر از خدا است و نمي‌گذارد به سمت خدا حرکت کنيد؟ «ما لَكُمْ»؟ اين «ما لَكُمْ» را بخواهيم ترجمه بد کنيم؛ يعني چه مرضي داريد؟ بخواهيم ترجمه خوب کنيم؛ يعني چه منفعتي مي‌بريد که بزرگتر از قرب خدا است که آن منفعت، شما را سنگين کرده؟ «ما لَكُمْ إِذا قيلَ لَكُمُ انْفِرُوا في‏ سَبيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ».

استاد ما مي‌فرمود: وقتی کسی می خواهد به اردو برود از نصف شب خوابش نمی برد، ولی وقتی ملک شب جمعه ده بار او را صدا می زند از این طرف به آن طرف می غلطد، يک استغفر الله هم نمي‌گويد «ما لَكُمْ إِذا قيلَ لَكُمُ انْفِرُوا في‏ سَبيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ»، هر صدايي مي‌آيد، ازجا کنده مي‌شويم جز دعوت خدا؟! «ما لَكُمْ» چه بیماری داريد؟! خداي متعال بيماري را توضيح مي‌دهد «أَرَضيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ»، شما به دنيا راضي هستيد. دنيا را داشته باشيد، بس‌تان است! دنيا‌هاي نديده، خيلي داريد. ده هزار سال هم در دنيا بمانيد، هنوز هم دل‌تان مي‌خواهد دنيا را تجربه کنيد.

يکی از اولياء خدا (رحمه الله علیه) اهل تشرف بود، حالتش اين بود وقتی کسی پیشنهاد مسافرت مشهد به او می دادند، آماده بود حتی به خانه برای خداحافظی هم نمی رفت، ولی ما از يک ماه قبل بايد بار مي‌بستيم و اجازه مي‌گرفتيم و کار‌هايمان را مي‌کرديم. وقتی هم می رفتیم کاخ یا کوخ، برايش فرقي نداشت. آن چنان روي سنگ، مي‌خوابيد که گویی روي پر قو خوابیده. نان خشک را هم مثل لذيذترين غذا مي‌خورد. مي‌گفت اگر الان حضرت عزرائيل (سلام الله عليه) بگويد بيا برويم، آماده‌ام. مي‌خواهم بروم آن طرف، عالم خدا را ببينم. اين طرف هرچه بوده، ديده ام.

اگر‏ در این دنیا هزار سال ديگر هم بمانم، همسر و مالش همين است. خبر ديگري نيست. مي‌خواهم بروم، آن طرف ببينم خدا آن طرف چه آماده کرده، آن عوالم خدا را ببينم. چنین کسی وقتي به او بگويند در راه خدا هجرت کن، سبک‌بال است «ما لَكُمْ إِذا قيلَ لَكُمُ انْفِرُوا في‏ سَبيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ».

در همين آيات مي‌گويند اگر يک سفر خوشي بود، همه‌ مي‌رفتيد حالا که سفر جنگ است، مي‌گوييد دور است، خسته‌ايم، سرمايه نداريم. «وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً»(توبه/46)، اگر مي‌خواستند بروند، امکاناتش را فراهم مي‌کردند. انسان وقتي مي‌خواهد اين سفر را برود، از زير سنگ هم شده در مي‌آورد. ولي وقتي نمي‌خواهد برود، بهانه مي‌آورد. خداي متعال مي‌فرمايد: خيلي دل‌تان خوش نباشد «وَ لكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ»، خدا نمي‌خواهد خون شما کنار خون شهدا ريخته بشود و اسم شما کنار صف مجاهدين في سبيل الله باشد، «فَثَبَّطَهُمْ»، شما را زمين گير کرده. خيلي دل خوش نباشيد، غنيمتي نبرديد، خدا شما را دوست ندارد، نمي‌خواهد همسفر اوليائش باشيد.

خداي متعال مي‌فرمايد: مؤمنين! به دنيا راضي شديد؟! بعد خداي متعال معالجه مي‌کند مي‌گويد: «فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلاَّ قَليلٌ‏»، به آنها بگو دنيا، کم است، به کم، راضي شديد؟! من براي شما خيلي بيشتر از اين در نظر گرفتم. پس اگر نگاه انسان، نگاه جامع شد؛ يعني دنيا را با عوالم ديگر ديد، با عوالمي که خدا براي ما تدارک ديده؛ آن وقت مي‌تواند از دنيا جدا شود و سبک‌بال باشد و مي‌تواند مهاجر الي الله باشد. پيامبر آمده ما را ببرد. چرا خداي متعال دائما مي‌گويد برويد جنگ؟! چرا در زمان پيامبرهشتاد تا جنگ و غزوه و سريه، اتفاق افتاد؟! چرا دائما می گوید انفاق کنيد و ببخشيد؟! براي اينکه راه سلوک، همين است.

در سوره آل عمران بعد از جنگ‌هاي سنگين بخصوص بعدِ از شکست ظاهريِ مسلمان‌ها در جنگ احد که احساس شکست مي‌کردند، خداي متعال مي‌فرمايد: خيال نکنيد که این جنگ يک امري است که از اراده خداي متعال بيرون است، اصلا اين طور نيست. خدا مي‌خواهد «وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما في‏ صُدُورِكُمْ»(آل عمران/154)، دل‌تان را مورد امتحان قرار بدهد و«وَ لِيُمَحِّصَ ما في‏ قُلُوبِكُمْ »، در اين درگيري، قلوب به اخلاص مي‌رسند و گرنه همه مدعي‌اند. هم شمر مي‌گويد من در کنار اميرالمؤمنين‌ هستم هم مالک اشتر مي‌گويد. ولی وقتي بحث حکميت پيش مي‌آيد، آنجا صف اين دو تا از هم جدا مي‌شود. او از يک قدمي خيمه معاويه برمي‌گردد شمشيرش را غلاف مي‌کند، تسليم اميرالمؤمنين است، اعتراض هم ندارد، ولی این یکی هم سر و صدا راه مي‌اندازد که حَکَم معين کنيد و بعد از حکميت هم حکم به ارتداد اميرالمؤمنين مي‌دهد که چرا حکميت را قبول کردي؟! «إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ»(انعام/57). اين دو در کنار هم در صفين مي‌جنگند، کجا اين صف‌ها از هم جدا مي‌شوند؟

«لِيَميزَ اللَّهُ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبيثَ بَعْضَهُ عَلى‏ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَميعاً فَيَجْعَلَهُ في‏ جَهَنَّمَ»(انفال/37)، چطور مي‌شود خبائث را از خوبي‌ها جدا کرد، بعد يکجا جمع کرد، و به وادي جهنم برد؛ اينجا که عالم اختلاط و به هم آميختگي است؟! با امتحان می شود این کار را انجام داد. پس اولين قدم در همراهي، اين است. اگر انسان بخواهد به اين نکته برسد، باید به کم قانع باشد. «فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلاَّ قَليلٌ‏».

بعد يک تذکر ديگري مي‌دهد، که آن هم مهم است، مي‌فرمايد: «إِلاَّ تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَليماً»(توبه/39)، خيال نکنيد وقتي به شما مي‌گوييم در راه خدا کوچ کنيد، اگر زمين‌گير شديد و نرفتيد، به خوشي مي‌رسيد، بلکه خداي متعال شما را عذاب الیم مي‌کند، اين عذاب بخاطر گوش ندادن به حرف خدا نیست، اصلا اين بحث‌ها نيست. بحث اين است کسي که راه خدا را نمي‌رود، در دنيا مي‌ماند، خود اين در دنيا ماندن عذاب است. خداي متعال روز قيامت وقتي عذاب آدم‌ها را به آنها نشان مي‌دهد؛ گاهي مي‌فرمايد: « ِبِما كُنْتُمْ تَعْمَلُون»(سجده/14)، در مقابل عمل‌تان است، گاهي مي‌فرمايد: «هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏»(نمل/90)، آیا جز عمل خودتان، چيز ديگري پاداش مي‌گيريد؟! جزاي‌تان عين عمل‌تان است. در سوره مبارکه يونس، خداي متعال مي‌فرمايد: «إِنَّ الَّذينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ الَّذينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ‏ \*أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ‏»(یونس/7،8)، آنهايي که اميد به لقاء ما ندارند، طبيعتا راضي به دنيا هستند «وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا»، و سر سفره دنيا آرام‌ هستند «وَ اطْمَأَنُّوا بِها»، و اعتمادشان به دنيا است.

در زيارت امين الله سيزده صفت بیان شده، صفاتِ «نفس» شيعه است «اللَّهُمَ‏ فَاجْعَلْ‏ نَفْسِي‏ مُطْمَئِنَّةً بِقَدَرِكَ‏ رَاضِيَةً بِقَضَائِكَ» اطمينان به قَدَر، غير از اطمينان به دنيا است. «وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ الَّذينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ‏»، کسی که سر سفره دنيا نشسته و آرام و راضي است و احساس اضطراب و کمبود و نا امني نمی کند و توجه ندارد که روي موج خانه ساخته «وَ اطْمَأَنُّوا بِها»، آرام است. «وَ الَّذينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ‏»، ناگهان زنگ خطر‌هاي خدا به صدا در مي‌آيد، فرش را از زير پاي او مي‌کشند که خيلي آرام ننشيند و آرام آرام سفره دنيا را جمع مي‌کنند.«فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلاَّ قَليلٌ‏»، زنگ خطر مي‌زنند، یعنی جواني مي‌رود، دوست مي‌رود، رفيق مي‌رود، آبرو مي‌رود، مال مي‌رود، دندان‌ها مي‌ريزد؛ این هشدار‌هاي خدا است. وقتی دندانش مي‌ريزد، دندان مصنوعي مي‌گذارد مثل روز اول می شود، وقتی چشمش ضعيف مي‌شود، عينک می زند جوان مي‌شود.

با عينک که آدم جوان نمي‌شود. رفيقش را مي‌گيرند، يک رفيق ديگر پیدا مي‌کند. همسر از دنيا مي‌رود، يک همسر ديگر مي‌گيرد. همسر مي‌تواند بستر قرب انسان به خدا باشد «وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً»(روم/21)، اين، نعمت خدا است. بحث این است که باید دامن خود را جمع کرد چون دارند اين سفره را جمع مي‌کنند.

کسی که زنگ خطر‌هاي خدا را شوخي مي‌گيرد «وَ الَّذينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ‏»، از آيات خدا غافل است. آيات خدا چيست؟ «وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ»(یس/68)، خيال نکنيد اگر عمر طولانی داشته باشید همه قواي جواني‌ مي‌ماند، خدا يکي پس از دیگری قوا را مي‌گيرد، ما هم در پی تدارک آنها هستیم کنیم، پا ضعيف مي‌شود، عصا دست مي‌گيریم، ولي ديگر عصا، پا نيست! اين، هشدار خدا است. عينک، چشم نيست. سمعک، گوش نيست. قلبي که با باتري کار مي‌کند، قلب نيست. دائما در حال درست کردن هستیم، وقتي حضرت عزرائيل آمد چه مي‌کنيم؟! «أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ»(یونس/8)، اين انسان، پناهگاهش آتش است. چرا؟ «بِما كانُوا يَكْسِبُونَ‏»، با آنچه انجام داده خودش را در آتش مي‌اندازد. مگر آتش چيست؟ وقتي انسان در دنيايي غرق مي‌شود که جمع شدني است؛ وقتي جمع شد، جایگاهش آتش مي‌شود، مگر آتش چطور است؟!

پس خداي متعال دو تا هشدار مي‌دهد. يک اگر به دنيا راضي شديد، کم است. دوم اگر به دنيا راضي شديد، سفره دنيا را جمع مي‌کنند گرفتار مي‌شويد. چرا سر سفره‌اي مي‌نشينيد که جمع شدنی است؟! اصلا مؤمن از اول نبايد سر سفره دنيا بنشيند، نه اينکه بنشيند وقتي جمع شد، غصه بخورد!

موضع انسانها در مقابل دنیا

انسانها در مقابل فناءِ دنيا سه جور هستند. يک عده‌اي هستند که به دنيا دل مي‌بندند، مثلا اگر در بچگی یک جفت کفش گم کرد تا هشتاد سالگی هم وقتی یادش می افتد هنوز افسوس می خورد، در قيامت هم اين غصه‌ها را دارد. عده ای دیگر لوطي‌گري مي‌کنند، سر سفره دنيا مي‌نشيند، وقتي از زير پايش کشيدند، برایش اهمیت ندارد.

يک عده‌اي مي‌گويند چرا باید سر سفره‌اي بنشينيد که جمع می شود بعد لوطي‌گري کنيد؟! چرا سر سفره ای مي‌نشينيد که وقتي سفره را جمع کردند، بگوييد جمع شد که جمع شد، يک سفره ديگر هست؟! هوشيار کسانی هستند که وقتي مي‌دانند اين سفره جمع مي‌شود، سر سفره نمي‌نشينند. وقتي مي‌دانند اين ظرف عتيقه، يک روز مي‌افتد و مي‌شکند، از اول دل‌شان را به اين عتيقه نمي‌بندند که وقتي شکست افسوس بخورند. ظرف چيني مال شکستن است. وقتی کسی از دنیا رفت افسوس می خورد، مگر قرار بود در دنيا بماند که از دنيا رفت افسوس می خورید؟! سفارش شده وقتي به قبرستان مي‌رويد، بگویید «أَنْتُمْ‏ لَنَا فَرَطٌ وَ نَحْنُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ»(14)، شما پيشروان قافله هستيد زود‌تر رفتيد بارتان را انداختيد، ما هم ان شاء الله مي‌آييم. نگاه انسان بايد به دنيا اين طور باشد.

پس نکته اول این است که کسي که از دنيا کوچکتر است، اين تا آخر کار، در دنيا است. هر چه به او مي‌گويند بيا مي‌گويد خدا براي چه جنگ راه انداخته؟! جنگ برای این است که ما برسيم. خدا که نمي‌خواهد به جايي برسد، خداي متعال احتياج به ما ندارد که ما از دشمنش انتقام بگيريم «وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ»(محمد/4)، خداي متعال که جنگ راه مي‌اندازد، گاهي اوقات جنگ را محکم مي‌کند، مثلا در جنگ بدر مي‌گويد ما شما را در چشم آنها کم کرديم، هيچ کدام عقب نشيني نکنيد. جنگ، تثبیت بشود؛ خدا کار و هدف خودش را جلو ببرد، هدف خدا چيست؟ «لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ»(انفال/8)، خدا مي‌خواهد حق، تثبيت بشود. خداي متعال جنگ براي اينکه ما برسيم، به راه انداخت، براي انتقام گيري که نبود «وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ»، خداوند غالب بر همه دشمنان است و احتياجي به ما ندارد.

چه کسي مي‌تواند در اين سختي‌ها همراهي کند؟ کسي که اين درس قرآن را گرفته که راضي به دنيا نيست. اين راضي نبودن هم منوط به اين است که انسان نگاه جامع و واسع داشته باشد؛ يعني دنيا را با فنائش ببيند و ببيند سر سفره دنيا نشستن، اين روي سکه‌اش غفلت است و لذت و آن روي سکه‌اش رنج و عذاب است. وقتي همه را با هم ديد، خودش را کنار مي‌کشد. وقتي دنيا را در دل عوالم ديد، مي‌فهمد قليل است.

يک قاعده کلي براي اينکه انسان بتواند از سر سفره دنيا بلند شود، اين است که بايد بتواند پاي مواعظ خدا بنشيند. اين کتاب خدا، موعظه خدا است «يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ‏»(یونس/57)، همه مراحل سلوک، در اين قرآن است؛ از موعظه و بيداري تا شفاي بيماري‌هاي دل تا هدايت و راهبري و رحمت‌هاي خاص، باید سر اين سفره بنشينيم و مواعظ خدا را گوش کنيم. اگر کسی سر سفره دنيا ‌نشست، گلايه‌مند مي‌شود. خدا مي‌فرمايد: گلايه نکنید اين پيغمبر آمده، اين کتاب را هم آورده انسان بايد در شبانه روز مناجات و انس با قرآن داشته باشد.

اولين صفت اصحاب سيدالشهداء این است که «‌يَستَأنِسُونَ بِالمَنيَّةِ دُوني اِستِئناسَ الطِّفلِ إِلَي مَحالِبِ أُمِّهِ»، اينها کساني هستند که به استقبال مرگ مي‌روند، و به امام حسين عرضه مي‌دارند اگر حيات دنيا جاودانه بود و همه‌ آن هم خوشي بود، ما شهادت در راه شما را ترجيح مي‌داديم. اين معنايش از دنيا بزرگتر است، نه از دنياي فاني، از دنيايي که باقي باشد. مي‌گويد آنچه ما در شما مي‌بينيم، بيش از دنياي باقي است، اگرقرار بود زهير هنوز زنده باشد و غرق در خوشي هم باشد، کنار امام حسين بودن را از اين خوشي بهتر مي‌داند، اين معناي بزرگتر شدن است. اگر اين روحيه در انسان پيدا نشد، انسان همراه نمي‌شود. اين يک صفت از صفات اصحاب سيدالشهداء است.

صفت دوم اصحاب سیدالشهداء/ مقام ود و محبت

صفت دومي که اصحاب سيدالشهداء به آن رسيدند و در زيارات‌شان خيلي تکرار شده، اولياء الله،‌ احباء الله، اوداء الله. مقام محبت، مقام ودّ و مقام ولايت است؛ اگر کسي به اين مقام رسيد، مي‌تواند فداکاري کند. اينها کساني هستند که بعد از اينکه از دنيا بزرگتر شدند، دل‌شان درگير با خود امام شده؛ يعني به حبّ الامام رسيدند.

شخصی در رؤياي صادقه‌اي صحنه کربلا را ديد بوده و از سعيد بن عبدالله، پرسیده بود چطور تو موقع نماز مقابل امام حسين(ع) ایستادی و تيرها را با سر و دست و سينه‌ات گرفتي و حضرت نماز خواند؟ اشاره به امام حسين کرد و گفت: «حُبُّ الحسين»، اينها اهل حب بودند. اينها محبّ بودند. اينها احباء الله و اودّاء الله بودند. اين، چيزي بيش از بزرگتر شدن از دنيا است. کسی که بهشت را مي‌خواهد «إِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللَّهَ‏ رَغْبَةً»(15)، اين هم از دنيا مي‌گذرد، بنده مي‌شود. انسان وقتی بهشت و جهنم را ديد، بنده مي‌شود. ما که شيطنت مي‌کنيم، برای این است که نه بهشت را ديديم نه جهنم را. اگر بوي بهشت به مشام ما بخورد، بي‌قرارمان مي‌کند و از هزار فرسخي جهنم هم رد بشويم، شب‌ها خواب‌مان نمي‌برد.

در این مورد داستانی نقل شده که پیامبر به شخصی گفتند«كَيْفَ‏ أَصْبَحْتَ‏»؟ چرا بعد از نماز صبح چُرت مي‌زني!؟ عرض کرد: «أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِناً»(16). حضرت فرمودند علامت يقينت چيست؟ گفت: شب‌ها خواب ندارم. بهشت و بهشتي‌ها، جهنم و جهنمي‌ها را مي‌بينم، عرض کرد، بگويم بهشتی ‌هاي مجلس‌تان چه کساني هستند؟ حضرت فرمودند راست مي‌گويد. نه لازم نیست، بس است! گفت: پس دعا کنيد شهيد بشوم. حضرت دعا کردند و او در اولين جنگي که پيش آمد، شهيد شد.

پس اگر انسان گَرد جهنم را در اين عالم ببيند، آدم مي‌شود «وَ إِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً»، بنده مي‌شود. بوي بهشت را بشنود، بنده مي‌شود «إِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللَّهَ‏ رَغْبَةً»، ما که براي اين اندک‌هاي دنيا نقشه مي‌کشيم. به تعبير ابوحمزه، براي گناه کردن، هزار تا تدبير مي‌کنيم. براي معصيت، نقشه مي‌کشيم که برسيم. اگرآن بزرگ را ببینیم، عبد مي‌شویم، خشوع مي‌کنیم، منتهي بندگي از سر حب نيست. پس از دنيا بيشتر خواستن، با مقام حب، فاصله دارد. مقام حب اين است که آدم از آن بيشتر‌ها هم مي‌گذرد، به خود محبوب مي‌رسد. اصحاب سيدالشهداء، به خود امام حسين رسيده بودند، بهشت‌شان خود امام حسين بود. همچنانکه امام حسين، بهشتش خدا است. «فَادْخُلي‏ في‏ عِبادي \* وَادْخُلي‏ جَنَّتي‏»(فجر/29-30)، امام سجاد در مناجات خمسه عشر، عرضه مي‌دارد «يَا نَعِيمِي‏ وَ جَنَّتِي‏ يَا دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي» آخرتِ امام سجاد، خدا است. بهشت براي امام سجاد، چنگي به دل نمي‌زند، آنهايي که به مقام محبت مي‌رسند، از عوالم ديگر عبور مي‌کنند، خود محبوب برايشان ظهور پيدا مي‌کند. ‌وقتي ظهور پيدا کرد، همه چيز فراموش مي‌شود.

وقتي يکی تجلي کند، خود او موضوعيت پيدا مي‌کند. سيدالشهداء شب عاشورا، يک ظهوري براي اصحابش کرد که اصحاب، همه چيز را فراموش کردند جز امام حسين. امام حسین در شب عاشورا درآن جنتي که به اصحاب خودش نشان داد، بوستان و باغستان و «تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ»(بقره/25)، و جنت خلد هست، ولي آنچه به آنها نشان داد مقام رضوان بود «بِكُمْ‏ يُسْلَكُ‏ إِلَى‏ الرِّضْوَانِ‏» و آن باطن خود امام هست. «فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبينَ‏ \* فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعيمٍ‏»(واقعه/88-89)، بهشت آنها، امام حسين است. آنها به مقام محبت رسيدند؛ يعني خود امام حسين را دوست دارند، بهشت‌شان «أَنْتَ‏ أَمَامِي‏ فِي‏ الْجَنَّةِ»، است. کسي که در مقام محبت قرار گرفت؛ خاصيت مقام محبت، اين است.

معیت در میدان درگیری حضرت با کفر تا ظهور

در قرآن، در سوره برائت که صف‌بندي بين جبهه حق و باطل را محکم مي‌کند، يکي از هشدارهايي که مي‌دهد اين است که «قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ»(توبه/24)، در اين صف بندي، حواس‌تان جمع باشد. بايد در يک صف قرار بگيريد، اگر مي‌خواهيد در اين صف باشيد، صف خودتان را معين کنيد، «إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشيرَتُكُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها»، پدران‌تان، مادران‌تان، فرزندان‌تان، اموال‌تان، عشيره‌تان، تجارتي که برايش زحمت کشيديد و از کسادش مي‌ترسيد «أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ في‏ سَبيلِهِ»، از خدا و رسولش محبوب‌ترند، «فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ». مرحوم فيض مي‌گويند: خدا اينجا خیلی سخت گرفته. در اين صف‌بندي کسانی که نجات پيدا کنند، کم هستند. اگر محبت غير رسول در دل شما شديد‌تر از پيغمبر خدا است، صبر کنيد؛ يعني صف‌تان جدا مي‌شود، «فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ»، بايد خدا و رسولش در نزد ما محبوب‌تر از همه متعلَّقات‌مان باشند. و الا در اين صف‌بندي، نمي‌توانيم با رسول معيت داشته باشيم. اين محبت‌ها: محبت مال، محبت فرزند، محبت عشيره، محبت تجارت ما را جدا مي‌کند.

شأن نزول سوره برائت این بود که وقتی قرار شد این سوره خوانده بشود، و درگیری با مشرکین علنی شود، مردم مکه ناراحت شدند گفتند تجارت ما به هم مي‌خورد، همه تجارت ما از طريق داد و ستد با همين مشرکين است، نگران اموال‌ و تجارت‌شان بودند. خدا فرمود دنبال چه هستيد؟ «قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشيرَتُكُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ في‏ سَبيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ»، اين درگيري تاريخي، محکم شده. يک طرف، صف خدا و رسول است و يک طرف، صف بت پرستان و منافقين است. مي‌خواهيد در معيت رسول و با حضرت باشيد؛ در ميدان جنگ است.

اینجا ميدان عافيت نيست که امام حسين را به کوفه دعوت کنید فکر کنید با این کار هم دنيا را داريم و هم آخرت را، اگر امام حسين بيايد، جنگ تثبیت مي‌شود، وقتي خدا جنگ را محکم کرد «بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»، ديگر تمام شد. در اين درگيري، نمی شود به فکر تجارت بود.

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقينَ‏»، يکي از مهمترين اموري که در صف‌بندي، اهمیت دارد این است که با امام و با صادقين باشيد. با آنهايي که اهل دروغ‌اند نباشيد. با آنهايي که با خدا و بندگان خدا صادق‌اند و اگر مدعي دستگيري‌اند راست مي‌گويند، با آنها باشيد. در اين صف‌بندي، معيت با چيست؟ معيت با اين است که «إِنْ كانَ آباؤُكُمْ»، اگر انسان تجارتش را بيشتر دوست داشت، در اين صف‌بندي طرف تجارتش مي‌رود، طرف آن جايي می رود که تجارت، آباد مي‌شود. نمی شود بگویند مشرکين به مکه نيايند چون تجارت به هم مي‌خورد. تفاوتی بین اینکه قرارداد با مشرکين دور و بر مکه باشد یا قراردادهاي بزرگ بين‌المللي نیست. صف‌بندي، قطعي است. نمي‌شود در صف‌بندي بين اسلام و کفر، دنبال عافيت طلبي بود. معيت، معيت در ميدان جنگ است، معيت در ميدان درگيري است.

بعد از عاشورا در عالم، دو صف است. معيت با امام حسين، معيت در وسط جنگ است. البته جنگ، هم چهره‌هايي دارد هم امام صادق(ع) مي‌جنگند و هم امام سجاد(ع)، البته چهره جنگ، هميشه جنگ نظامي نیست، ولي در عاشورا دو صف مقابل هم هستند. نمی شود ما با امام حسين باشیم و دنیا وآخرت هم سر جایش باشد بلکه هم دنیا حسین است هم آخرت، نمی شود هم سر سفره معاويه ‌بنشينيم، و نمازمان را پشت سر اميرالمؤمنين ‌بخوانيم.

اینجا صف‌بندي و جنگ است، درگيري است. نبي اکرم پاي جنگ را در عالم محکم کرد. نمی شود اين جنگ را تا عصر ظهور رها کرد، چون نه صلح موضوعيت دارد، نه جنگ. هيچ کدام موضوعيت ندارد. عالم بايد به مقام توحيد و بندگي برسد. يکجا بايد از بستر جنگ عبور کرد، يکجا هم باید از بستر صلح عبور کرد. آن صلح پاياني، صلحي است که ريشه باطل کنده مي‌شود، و صلح بر قرار می شود. «وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ»(انفال/39)، شايد اين خطاب، به امام زمان است اين، صف‌بندي تاريخي و اين جنگ هست تا آن جايي که ريشه فتنه کنده شود. اين، مقاتله است. چطور مي‌شود در اين صف‌بندي کنار امام باشيد، نه در عافيت!

عده ای به امام حسين نامه نوشتند: که باغ‌هاي‌مان آباد است، نهر‌ها جاري است، بیایید. روز عاشورا همین افراد مقابل امام حسين قرار گرفتند، حضرت يکي يکي نام افرادی که نام نوشته بودند خواند فرمود مگر شما نامه ننوشتيد؟! آنها شروع کردند به موعظه کردن که با پسر عموي‌تان صلح کنيد، او احترام شما را حفظ مي‌کند. امام حسين راه خودش را بلد است، شما نمي‌خواهد به امام درس بدهيد. ما در ميدان جنگ هستيم، جنگ يعني؛ درگيري تاريخي ايمان و کفر است. اين درگيري، تا ظهور هم تمام نمي‌شود. حضرت مي‌آيند، بساط جنگ را بر می چینند آن وقت صلح کل مي‌شود. تا يک طرف حذف نشده، جريان کفرِ تماميت خواه «لَكُمْ دينُكُمْ وَ لِيَ دينِ‏»(کافرون/6)، اين صف‌بندي، محکم است.

به پیامبر گفتند هر چه ‌بخواهيد به شما مي‌دهيم، فرمود: اگر خورشيد را کف دست راستم و ماه را کف دست چپم بگذاريد، من دست بر نمی دارم حرف من«لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ»، است، تا آخر هم همين است، «لَكُمْ دينُكُمْ»، نه من خداي شما را مي‌پرستم، نه شما يک لحظه، خداي من را مي‌پرستيد، من موحدم شما هم بت پرستيد. بر سر چه چیز معامله کنیم ؟! اين درگيري، در عالم محکم است. اين جنگ که با ديپلماسي حل و فصل نمي‌شود. خدا و پیامبر این جنگ را تثبیت کردند قرآن می فرماید:«بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»، شأن نزولش دهم هجري است، ولی این آیه مال سال دهم نيست، مال تاريخ است؛ لذا صف، محکم مي‌شود و آنها سه صف مي‌شوند، منافقين، کفار و مشرکين. بساط اين درگيري هست «وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ»، تا هر وقت فتنه‌ها جمع شد، جنگ هم تمام مي‌شود.

ما در اين ميدان جنگ بايد به معيت برسيم. در روز عافيت، همه کنار اميرالمؤمنين‌اند. وقتی جنگ شروع شد در جنگ صفين، يک عده نمي‌آيند. در جنگ جمل، يک عده نمي‌آيند. بعد که حکميت اتفاق افتاد ، حضرت مي‌گويد معاويه به عهدش عمل نمي‌کند، ، بياييد برويم، کسي ديگر با اميرالمؤمنين نمي‌آيد. آن وقت فرياد اميرالمؤمنين بلند مي‌شود، مثل پارچه کهنه ای هستید که هر طرفش را مي‌دوزي، از يک طرف ديگر پاره مي‌شود.

معيت با امام، معيت وسط جنگ است. مسير توحيد، از مسير درگيري عبور مي‌کند. مسير گُل و بلبل نيست که نماز‌مان را بخوانيم، روزه‌هايمان را هم ‌بگيريم، شش دانگ بهشت هم مال ما است. اصلا اين طور نيست! در اين ميدان درگيري، با امام بودن، الزاماتي دارد. که يکي ‌از آن محبت است. خداي متعال هشدار مي‌دهد مي‌گويد صف‌تان را معين کنيد، «قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشيرَتُكُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ في‏ سَبيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ»، اين خطاب به همه ما است. در اين صف بايد معين کنيم و قصه محبت خودمان را حل و فصل بکنيم.

جریان تمدن امروز مادی ادامه بنی امیه

روزي که اينها سر مطهّر سيدالشهداء را به نيزه‌ها زدند و اهل بيتش را به اسارت بردند، جنگ تثبیت شد. هيچ مؤمني نبايد پوتينش را از پايش در بياورد، تا کار عاشورا تمام بشود. اينهايي که سر مطهّر سيدالشهداء را به نيزه زدند، همان ادامه امپراطوري بني اميه هستند که امروز هم در دنيا حکومت مي‌کنند. خيال نکنيد اينها آدم‌هایي بهتر از بني اميه‌اند، این يک جبهه است.

می گویند چرا اين قدر لعن مي‌کنيد و یک قصه تاريخي را زنده مي‌کنيد؟! می گوییم عاشورا که تمام نشده که خيال‌مان راحت باشد، دو تا گروه با هم مي‌جنگيدند. این دو گروه همه تاريخ را دو جبهه کرده. ما در اين دو جبهه بايد دنبال معيت با امام باشيم. وسط جنگ، بايد با امام باشيم. مواضع اين دو صف هم روشن است؛ يعني اگر عاشورا در وسط قرار بگیرد در صف بندي‌هاي جهان، در دنیای اسلام، مثل جريان وهابيت و جريان تکفيري‌، مقابل عاشورا هستند. در بيرون دنياي اسلام هم جريان تجدد همینطور است.آیا امپراطوري غرب، نسبت به عاشورا بي‌تفاوت است يا مي‌خواهد همه آرمان‌هاي عاشورا را زير پايش لگدمال کند؟! اینها مي‌خواهند ما‌ را هم از عاشورا جدا کنند. آیا ‌امپراطوري غرب با آرمان و با تمدنش و با هر چه که آورده، در صف امام حسين است؟! کساني که با صداي بلند العياذ بالله مي‌گويند در اروپا خدا مرده است! گورستانی به وسعت عالم درست کردند. وقتي از خدا که «هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ»، است فاصله گرفتيد که همه مردار مي‌شوند. آیا اين گورستان، گورستاني است که امام حسين مي‌خواست به پا بکند؟! آیا امام حسين، مي‌خواست این گورستان را درست کند؟! آیا امام حسین می خواست دويست نوع ماست با طعمهای مختلف سر سفره‌هاي ‌ما باشد؟! آیا اين تمدن، در صف عاشورا است يا مقابل عاشورا است؟!

پس باید تکليف‌مان را با اینها مشخص کنيم. چه فرقي است بين پول‌هايي ابن‌زياد بین سران قبائل تقسيم مي‌کرد و به آنها وعده مي‌داد، با متاع دنيايي که دنياي غرب به ما وعده مي‌دهد؟! هيچ تفاوتي نيست، همان است، جبهه غرب همان جبهه ابن‌زياد است. ما با مردم کار نداريم در غرب هم موحدترين آدم‌ها هستند. در کاخ فرعون هم همسر فرعون موحدترين زن عالم است، خداي متعال مَثَل مي‌زند. ما با افراد، بحث نداريم.

آیا اين جريان، ادامه جريان امپراطوري يزيد و ابن‌زياد نيست؟! عسل‌شان همان عسل معاويه است. ما دنبال چه چیز هستيم؟! چرا هم مي‌گوييم با امام حسين هستيم هم شیفته تمدن غرب شدیم؟! براي اينکه اينها ما را بپذيرند و براي اينکه در اردوگاه خودشان ما را راه بدهند و براي اينکه ما را آدم حساب کنند؟! مگر اينها آدم‌اند که ما را آدم حساب کنند؟! چه کسي وقتي مي‌خواهد به دامداري برود سعی می کند يک طوري راه برود و لباسش را ادکلن بزند، تا اينها بگويندآدم‌هاي خوبي‌اند؟! تا حالا شما اين کار را کرديد؟! آیا ساربان شتر که گاهی هزاران شتر دارد، خودش را جمع و جور می کند و طوري حرف می زند که شتر‌ها بدشان نيايد؟! من با موحدين عالم و ضعفا کار ندارم، حرف ما با يک عده حيوان وحشي است. کدام گزنده‌اي از آن طرف دنيا به اين طرف دنيا مي‌آيد نيش بزند؟! چرا اينها جنگ ميکروبي و بيوتروريزم راه انداختند و آدم‌ها را ترور مي‌کنند؟! مگر اين همان ماري نيست که نيشش اين طرف عالم را مي‌زند؟! چرا به اوباما و بوش مي‌گوييدآدم؟! اين، درنده‌ترين درنده‌ها است که با چنگ و دندانش از آن طرف دنيا مي‌آيد و براي منافع اقتصادي يک ميليون آدم را در عراق مي‌کشد. چه کسی گفته اینها‌ آدم هستند؟! پس در دامداري هم طوري حرف بزنيد گوسفند‌ها بدشان نيايد! از کي اينها آدم شدند که ما برايشان حساب باز بکنيم؟! چرا وُحوش عالم، براي ما معيار مي‌شوند؟! می گویند طوري حرف بزنيد غربي‌ها بدشان آمده، پاي سخنراني‌تان نمي‌نشينند، طيب الله انفسکم! مي‌خواهم ننشينند، اینها وُحوش عالم‌اند، اينها حيوانند، مگر حيوان يعني چه؟ «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا»(حجر/3)، «يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ»(محمد/12)، مثل چهارپا یا بيشتر از چهارپا مي‌خورند؟ بيشتر از چهارپا لذت مي‌برند؟ آیا دامداري مدرن، گورستان بزرگ، توحش منظم، جنگل مدرن، پيچيده، چيز خيلي خوبي است!؟

در دوره رکود بازار اروپا، همه جا التماس مي‌کنند جنس ما را بخريد، با ما قرارداد بستند که از ما جنس بخرید این که خوشحالی ودل شیفتگی ندارد! به ما مي‌گويند بياييد از ما بخريد! من اصلا نمي‌خواهم بحث سياسي مطرح کنم، ولی می گویم از مدخل فرهنگ به سياست پل بزنيم. من دنبال سياست بازي و حزب بازي نيستم. ‌اصلا اين حرف‌ها، بي‌خود است، ولي مواظب باشیم سرمان کلاه نرود.

عده ای وحشي از آن طرف عالم، دندان‌هاي‌شان را تيز کردند که بساط ما را جمع کنند، يک نقشه ديگر براي ما کشيدند، آمده اند لبخند مي‌زنند، بر خودشان و بر لبخند‌شان، و بر دشمني‌شان لعنت! چرا ما در اين صف‌بندي‌اي که الان در عالم است کوچک باشيم؟!

امام(ره) مي‌فرمود: اينها با اسلام مخالف‌اند. اگرما مسلمان نباشيم، کاري با ما‌ ندارند! مگر اينها با غير مسلمان‌هاي عالم، کاري دارند؟ البته امام مسامحه مي‌فرمودند، اينها با خودشان هم درگيرند. جنگ اول را برسر دنيا، بين خودشان راه انداختند. لذا امام گاهي هم مي‌فرمودند: گرگ‌ها در زمستان که برف مي‌آيد و چيزي پيدا نمي‌شود که بخورند، رو به روی همديگر مي‌نشينند. مواظب همديگر هستند اگر يکي خوابش برد، بقیه بر سر او می ریزند او را مي‌خورند. اينها نسبت به خودشان هم همين طور‌ هستند. و الحمدلله رب العالمین...

پی نوشت ها:

(1) بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏26، ص: 1

(2) الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏1، ص: 194

(3) مناقب آل أبي طالب عليهم السلام (لابن شهرآشوب)، ج‏3، ص: 95

(4) الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج‏2، ص: 91

(5) بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏44، ص: 367

(6) كمال الدين و تمام النعمة، ج‏2، ص: 366

(7) مثير الأحزان، ص: 61

(8) عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج‏1، ص: 300

(9) إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ج‏2، ص: 712

(10) الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏2، ص: 62

(11) الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏2، ص: 456

(12) مقتل المقرم، ص: 226

(13) نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: 379

(14) الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏3، ص: 229

(15) نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: 510

(16) الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏2، ص: 53